۱. در روایت دم رعاف (فردي گمان به إصابه نجاست کرد، گشت نیافت، ولي بعد از نماز یافت، حضرت فرمود: «إنّه کان علی یقین من وضوئه ثمّ شكّ، و لا ینبغي أن ینقض الیقین بالشك»)، اگر بگوییم هنگام فحص قطع به عدم نجاست پیدا کرده وبعد از نماز شك در تطبیق نجاست متیقنه بر مشکوکه، کدام گزینه صحیح است؟ ص ۲۱۵

الف. جریان استصحاب در فرض سوال

ب. جریان استصحاب هنگام نماز

ج. جریان قاعده یقین هنگام نماز

د. جریان استصحاب قبل و بعد از نماز

۲. طبق نظر شهید، نکته نفسي که شارع ممکن است در مورد حجیت استصحاب لحاظ کرده باشد چیست؟ ص ۲۳۳

الف. سیره عقلاء بر بقاء حالت سابقه

ب. میل طبیعي عمومي بر بقاء حالت سابقه

ج. کاشفیت استصحاب

د. قوه محتمل و احتمال با هم

۳. طبق نظر شهید صدر اگر استصحاب با اماره تعارض کند چه نسبتي را باید لحاظ کرد؟ ۲۳٤/۲

الف) نسبت بین دلیل استصحاب وخود اماره

ب) نسبت بین دلیل استصحاب و دلیل اماره

ج) نسبت بین استصحاب و اماره

د) نسبت بین استصحاب و دلیل اماره

٤. استصحاب کلي طبق کدام یك از تفاسیرش، در استصحاب کلي قسم اول جاري نیست؟ ص ۲۹۲

الف. استصحاب الوجود السعي له علي طریقة الرجل الهمداني

ب. استصحاب الحصة مع رکنیة الیقین بالحدوث

ج. استصحاب الواقع بمقدار مرآتیة العنوان الاجمالي

د. استصحاب الحصة مع رکنیة الحدوث لا الیقین بها

۵. تنافي بین دو دلیل در چه مرحله‌اي تعارض نامیده مي شود؟ ص ۳۱۷

الف. جعل و فعليت

ب. فعليت فقط

ج. فعليت و امتثال

د. إنشاء

٦. بـه نظـر شـهيد هنگـام تعـارض استصـحاب بـا أصـل طهـارت، وجـه تقـديم استصـحاب بـر أصـل طهـارت چيست؟ ص ٣٥٣

الف. حكومت دليل استصحاب بر دليل أصل طهارت

ب. حكومت خود استصحاب بر أصل طهارت

ج. أقوائيت دليل استصحاب در عموم

د. أخصيت دليل استصحاب

٧. در روايـت دم رعـاف در فـرض انكشـاف خـلاف، اشـكال شـده كـه چـرا حضـرت بـراي عـدم وجـوب إعـاده بـه استصـحاب كـه بـا انكشـاف خـلاف زائـل مـي شـود، اسـتناد كـرده اسـت. باتوجـه بـه عبـارت « بـأنّ الاسـتناد المـذكور يصـحّ إذا افترضـنا انّ الاستصـحاب أو الطهـارة الاستصـحابية بنفسـها تحقّـق فـردا حقيقيـا مـن الشـرط الواقعي للصلاة» جواب شهيد از اشكال را بنويسيد؟ ص ٢٢٠

جواب:

استصـحاب يـك فـرد حقيقـي را بـراي شـرط واقعـي نمـاز ادعـا مـي كنـد، يعنـي مـي گويـد شـرط واقعـي نمـاز دو فرد دارد يكي طهـارت واقعـي ويكـي طهـارت ظـاهري، بـه عبـارت بهتـر دايـره شـرط واقعـي را توسـعه مـي دهـد مـي گويـد شـرط واقعـي جـامع بـين طهـارت واقعـي وظـاهري اسـت لـذا هـر كـدام حاصـل بـود نمـاز صـحيح است، بنابراين توسعه، نمـاز صـحيح اسـت ولـو اينكـه بعـدا يقـين كنـد بـا لبـاس نجـس نمـاز خوانـده اسـت. چـون كشف خلاف ديگر مخل نيست.

٨. در كيفيـت عـلاج تعـارض استصـحاب بـا اصـل حـلّ در صـورت امـاره بـودن استصـحاب، تـوهم شـده اسـت كـه بايـد نسـبت بـين استصـحاب و دليـل أصـل حـلّ را لحـاظ كنـيم، لـذا استصـحاب بخـاطر أخصـيّت مقـدم مـي شود. جواب شهيد در ردّ اين توهم را بنويسيد؟ ص ٢٣٤

جواب:

چون أخصيت وقتـي موجـب تقـديم مـي شـود كـه قرينـه باشـد بـر عـدم اراده عمـوم، وبـه صـرف أخصـيت، چيـزي بـر چيـزي مقـدم نمي شود.

توضيح: تقديم أخصّ، از شؤون كلامي است كه از يك متكلم صادر مي شود وبا يكديگر تعارض مي كنند، بطوريكه أخص قرينه مي شود كه ظهور عام در عموميتش حجت نيست واراده جدي به آن تعلق نگرفته است، كه اين قرينيت بر اساس اساليب محاوره اي بين مردم است، وقتي كسي كلامي را گفت كه ظاهر در عموم بود وقرينه‌اي بر خلافش نياورد اراده عموم را كرده وحجت است، ولي اگر كلامي كه أخص باشد از او صادر شود باعث مي شود حجيت آن ظهور ساقط شود. لذا أخصيت صرفه نمي تواند ملاك تقديم يك حجت بر حجت ديگر باشد. مثلا اگر بينه اي قائم شد بر اينكه همه أشياء اين خانه نجس است، وبينه اي ديگر قائم شد كه فلان چيز اين خانه طاهر است، به صرف أخص بودن بينه دوم نمي توانيم آن را بر ديگري مقدّم كنيم بلكه بين آنها تعارض واقع مي شود، زيرا اين دو بينه از دو شخص صادر شده است نه از يك شخص واحد.

۹. در صورتي كه صياغت ركن دوم استصحاب را چنين بيان كرديم كه «رفع يد از حالت سابقه نقض يقين به شك باشد»، ادعا شده در اطراف علم اجمالي استصحاب جاري نيست، در ضمن يك مثال عدم جريان استصحاب را توضيح دهيد؟ ص ۲٤۹

جواب:

در موردي كه شما علم تفصيلي به طهارت ظروف منزلتان داشتيد، اگر علم اجمالي به نجاست يكي از آنها پيدا كرديد، استصحاب طهارت در هيچ يك از آنها نمي توانيد جاري كنيد، زيرا رفع يد از طهارت هر يك از آنها محرز نيست كه نقض يقين به شك باشد، بلكه احتمال دارد ظرف نجس بر هر كدام از آنها منطبق باشد لذا نقض يقين به يقين مي شود نه يقين به شك، لذا بخاطر اين احتمال، ركن استصحاب كه احراز نقض يقين به شك است حاصل نيست، واستصحاب بخودي خود ساقط مي شود نه اينكه بخاطر تعارض با استصحاب در ظرفهاي ديگر ساقط شود

۱۰. مرحوم خوئي در وجه عدم جريان استصحاب در شبهه حكميه مي فرمايد: «انّ عدم جريان الاستصحاب في الشبهة الحكمية ينشأ من التعارض بين استصحاب المجعول و استصحاب عدم الجعل». وجه ايشان را در ضمن يك مثال توضيح دهيد؟ ص ۲۷۱

جواب:

مكلف علم به جعل دارد و مي داند نسخي از طرف مولي صورت نگرفته است ولكن در مجعول شك دارد يعني حدود جعل را نمي داند، مثلا نمي داند آيا مولي نجاست را فقط براي آب متغير جعل كرده است يا حتي براي بعد از زوال تغير هم جعل كرده است، كه در اين صورت مجعول مردد است بين أقل وأكثر، يعني بين يك مدت طولاني كه بعد از زوال را نيز شامل مي شود ويك مدت كوتاه كه همان زمان تغير است.

مرحوم خوئي مي فرمايد اين صورت از شك، مجراي استصحاب نيست چون استصحاب بقاء مجعول يعني بقاء نجاست آب حتي بعد از زوال تغير با استصحاب عدم جعل زائد يعني عدم جعل نجاست براي بعد از زوال تغير تعارض مي كند. چه اينكه شك در مجعول برگشتش به شك در جعل است كه آيا مختص أقل است يا أكثر را هم شامل است. لذا بين دو استصحاب تعارض مي شود وتساقط مي كنند واين يعني عدم جريان استصحاب در شبهات حكميه.

۱۱. در جريان استصحاب جزء موضوع مركب كه بر خود جزء أثري مترتب نيست و جزء ديگر بالوجدان معلوم است، اشكال شده «انّ دليل الاستصحاب مفاده جعل الحكم المماثل للمستصحب، و المستصحب هنا- و هو الجزء- ليس له حكم ليجعل في دليل الاستصحاب مماثله، و ما له حكم- و هو المركب- ليس مصبّا للاستصحاب» جواب شهيد از اين اشكال را بيان نماييد؟ ص ۲۹۹، ۱ نمره

جواب:

اين اشكال بنابر مبناي كساني وارد است كه مفاد دليل استصحاب را جعل حكم مماثلِ مستصحب مي دانند، ولكن بنابر مختار ما كه علم به جعل و وجود موضوع براي تنجيز حكم كفايت مي كند، اشكال وارد نيست؛ در مقام ما هم، فرض اين است كه جزء موضوع وجداناً حاصل است،لذا با استصحاب بقاء جزء ديگر تعبّداً، موضوع مركب محقق مي شود و چون علم به جعل حكم داريم،اين حكم منجز مي شود.

۱۲. با توجه به عبارت « أن يكون(الدليل الوارد) رافعا له (موضوع الدليل المورود) بوصول المجعول لا بواقع فعليته و لو لم يصل» كيفيت رفع موضوع يك دليل توسط دليل ديگر را در فرض مذكور توضيح دهيد و براي آن مثالي بنويسيد؟ ص ۳۲۲

جواب:

دليل وارد با وصول مجعول به مكلف، موضوع دليل مورود را بردارد، در اين شكل، صرف فعليت كافي نيست و بايد اين فعليت به مكلف واصل شود تا موضوع دليل مورود برداشته شود.

مثل دليل حكم حكم ظاهري كه بر دليل قرعه وارد است، موضوع دليل قرعه، مشكل است، يعني بايد مشكل وجود داشته باشد تا موضوع دليل قرعه محقق شود. حال اگر اصل عملي يا اماره در مورد مشكل به دست مكلف رسيد، مشكل كه همان موضوع دليل قرعه است را بر مي دارد و مؤداي اصل و اماره در حقش فعلي مي شود.